



شیخ بهایی

بیخبر از هم دگر آسوده خوابیدن چه سود
بر مزار مردگان خویش نالیدن چه سود؟!
زنده را تا زنده است باید به فریادش رسید
ورنه بر سنگ مزارش آب پاشیدن چه سود؟!



مهدی عطار زاده



اکرم صادقی (آرام)



پرستو مهاجر

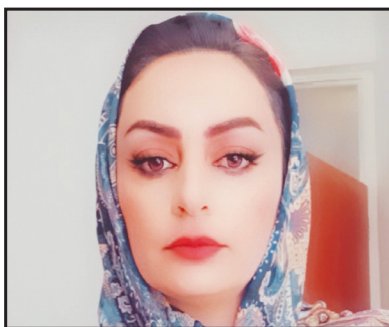


ایوب گازر

شیر و موش

بود شیری به بیشه ای خفته
موشکی کرد خوابش آشفته (از ایرج میرزا)
بر سر و روی شیر می چرخید
یال را می گرفت و می رقصید
گوش او می کشید و گاز گرفت
گه رها می نمود، باز گرفت
جست و خیزش بروی شیر زیاد
گشت او هی ادامه اش می داد
تا که از خواب شیر شد بیدار
دید یکباره موش و شد هشیار
موش با شیر؟ وه چه شگفت
دست برد و موش را یگرفت
موش در چنگ شیر گشت اسیر
گفت ای به جنگل و دشت امیر
عفو می کن، مرا رهایم ساز
گذر ما به هم میافتد باز
شیر گفتا گذر مرا با تو؟
این ضعیفی مرا بُوَد، یا تو؟
الغرض، موش بس که لابه نمود
از ترخم دری بر او به گشود
شیر چنگال خویش را وا کرد
موش هم بر جهید و نجوا کرد
شیر مغرور این رهایی داد؟!
فرصت زندگی، بقایی داد؟!
بو* که قدر دان رحمتش باشم
در پی ارج و حرمتش باشم
دو سه روزی گذشته بود از این
موش هم گرم بازی و تمرین
از قضا پهن بود دام یک صیاد
از درون ناله آمد و فریاد
موش یکدفعه شیر را بیاد آورد
بر جهید و تحرکی بجا آورد
در پی آن صدا روان گردید
بهر آزادیش دوان گردید
دید شیر ژبان فتاده اندر دام
چه شرنگی فتاده اندر کام؟!
شیر مغرور بود و هم ساده
جای نخجیر شیر گیر افتاده
موش بی وقفه می جوید طناب
تا رهایی دهد ورا به شتاب
شیر از بند آمدش آزاد
شیر را موش بایدش بزهاد
نقل این قصه گر بُوَد یک فرض
بر من و بر تو می بُوَد اندرز
بر ضعیفی مگیر خُرده مرا
می رسد نفع من به تو چه بسا
*بو=باش

تو بال های رهایی به شانه های منی
همان ستاره صبح منی رضای منی
هزار سال نشستیم به پای آمدنت
تو استجابت گل کرده در دعای منی
تیش تیش شریانم پر است از شوق
نگین حلقهء عمر گرانبهای منی
شبهه گریه شوقی چقدر شیرینی
بهشت روی زمین خدا برای منی
نوید عمر دوباره ست روز میلادت
سعادت دو جهانی و کیمیای منی
زالال چشمه نوری، قشنگ و معصومی
تو جاودانه ترین عشق بی ربای منی
به جمع هادی و شیمابخش آمدی ای ماه
بمان که معجزه روشن خدای منی



اکرم باز قندی

آوار شده اند
خاطراتم
بر بام باورهای ناتمام
کاش میشد
غسل دلتنگی داد وشست
این تیرگی تلخ را
از قاب شب

عشق که بیاید ،
آدمیزاده ، جانی دوباره می یابد
عشق با خود ،
شور زندگی می آفریند
عشق غوغای هستی است
عشق تو را از سرزمین سایه ها
به اقلیم روشنایی ها می کشاند
آنجاییکه مجنون ، پادشاه است و
فرهاد با تیشه اش ، تندیس خدا را
می تراشد
عشق طلوع آفتاب حقیقت است
و آدمی از دنیای مجاز پای به وادی
روشنایی می گذارد.
پس ، قدم بردار
عشق بورز
وبه اقلیم حقیقت ، پای گذار



زیبا حسینی جیرندهی

بوسه ای از تو به دیوانه شدن می ارزد
مستی بوسه به پیمانان شدن می ارزد
تار با اشک تنیدم به تن شعر و غزل
تنگی پبله به پروانه شدن می ارزد
در پی ات همسفر بادم و بر دست نسیم
در تکاپوی تو بی خانه شدن می ارزد
با گسل های تیم لرزش هر زلزله ام
ریزش ام بی تو به ویرانه شدن می ارزد
کوچ پاییز پر از زمزمه ی برگ درخت
با پرو بال تو ، هم لانه شدن می ارزد
من در این قصه اگر لیلی بی قیس شدم
زخم این غصه به افسانه شدن می ارزد

ای که به حکمت دل و جانت رطیب
بزم محبت چو دواى طیب
لطف و صفا در رخ تو صد صور
زشت و پلشتی ز برت بی نصیب
همچو کبوتر به صفای سما
شوق سما همچو همای حسیب
شمع وجودت همه در پای دوست
نور منور ز برت زان نقیب
دانه گلستان ادب کشته ای -
باغ و چمن از ادب شد خضیب
گردش ایام نمودی به کام
زانکه به زهت تو برفتی مشیب
هر که رخت دیده غزل خوان تو
شور نمایان به چمن عندلیب
فرش زهت دیبه ی شستر زدند
این تمن عشق و وفاست ای حبیب



غلامعباس آهنگر

برزبانم گرهی افتاد
نه، گره گنگان هرگز
برده بر چشمم حائل
نه، پرده نابینایان هرگز
به دوگوش فرو رفت انگشت
نه، چون کران هرگز
نه تکلم نه سمیع نه بصیر
همه تن گشته اسیر غمزه تو
خوف دارم درقله این سیه چاله بمانم
و وصالی هرگز

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو